

بکس راه لودان در رضا بر خیزد بس با لبها العزنی ای سیر رفته و جلدت  
زان سر بر خیزد ببری که ز جای خویش نتواند خاست **حکایت** استیقا  
من نتواند خاست قوله کسش بفرغ لبها خصما بر خیزد و التقدیر خصما برش  
کی بر خیزد و از او بعضا بختند که مریق الجبل امکان معا هفت نبود و بشارت  
انجام میدین آخرت بر جویان مدت عدت بل آمدن نام شد عقود کا مش  
بستند جویان شد بضم التاء و سکون النون بمنح و سوار و از او بدید بنانه کان  
شما با کسی در العالم و سیرج المی الغن و ترش روی و لای دست و بدخوفا  
جور و جفا می دید و در ج و ضامن کشید و شکرت بخت جویان می گفت که  
الهدی که از ان عداب السلام بر خیزد و بدین نعت معجم بر خیزد **بیت**  
با این جور و مند روی ، بالیا ، المصدری بارت بکشم که خوب روی ، بیا  
الخطاب **قطعه** با تو ماسوخین المرد عذاب بد که شدن با و کوی در بخت  
بوی بیاز و حسن خوب روی ، نخر تو بخت نفیس بر آید که کل از دست  
رشت **حکایت** همان بیری بود در دیار بعلبک که مان فراوان داشت  
و فرزند خوب روی داشت برش **حکایت** کرد که مراد بر خیزد  
بجز این فرزندان نبوده است در ضعی درین وادی زیارت کا عمت که  
مردمان حاجت خواستن با بخار و ندرت با در پای آن درخت کسفی  
نالیده ام نامر این فرزندان خشنید و است شنیدم که بس بار فیغان  
آفته می نعت چید بوی که من آن درخت را بداست که کی است  
و دی که روی تا پدرم میرد **حکایت** خواجده شادی که آن که فرزندان عاقل است  
و بس طغند زانان که پدرم فرزندت **قطعه** سالها بر تو بگذرد که که ز تو  
کلی مع المصراع الثانی فی القراءه و متعلق با قبله بحسب المعنی که ز لکن سوی

تربت

تربت بدست **حکایت** تو بخای بدر جگر دی خیره ای لاجل روح من الاده عیبه  
الصالحی و التصدیقات نامحان کشم و از ای تربت **حکایت** رونقا  
بغیر و رجوانی سخت زنده بودم آن کفنت ذصبت با سر عیض السفر  
و شب با که بیای کر بویه بکسر الکافی بالترک بکلف و بی سست مانده بودم  
پر سر و ضعیف از بس کاروانی هم آمد بکفنت چرخ می خیزد که جای خفتن  
است کفتم چون روم ای کسفا از صعب که بیای رفتن است بخت نام نپای  
رفتن است کفنت نشینده که کفنت اندر رفتن و نشستن بکله و سیدان  
و کسستن بخت کسب بختن و صفا بالکافی الفارست بخت الانقطاع و الانفصال **بیت**  
ای که مشتاقی منتری شتاب بپذیرم کار بند و صبر کموزه بخت کار بند بپذیرم  
ای اغفل بالصیحة الخ فلتها من عدم الاستیجال و العید است تازی بخت فرس  
عزیز و کفک لبخ التاء و سکون الکافی العزنی بعضی جمله دو و بشتاب **بیت**  
دو بار تله می کند بر سبیل سرخت و استیجال و در تله بوم می ماند اما شسته  
آهسته می رود شتاب و روز **حکایت** جویان بخت و لطیف خندان  
و شیرین زبان در حلقه بخت مابود که در دلش بخت نومی تم نیامدی  
و بسبب و از خنده فراهم بودی ای کان ضاحکا متبب ما دایما بخت لم ینتقم  
احدی شفتیه ال الاخری روز کاری نیامد که اتفاق ملاقاة نیفتاد و بعد از آن  
روز کار و دیدش زن خوب استه و فرزندان خاصه بخت بخت الی العربیه  
والی بالعزنی نشاطش بریده و کل نحو سش بر مرده بخت الباء و سکون الرانی  
الفارسیان یعنی زبول مافته برسد بختش که این چه حالتست لغت تا کو و کان  
بیا و دم و کمر که کی کمر دم **شعر** ما ذال صبا و الشیب فی لیلی و کفی تخیر  
الرعان لذر ایه جعل ما مع ذال صبا و اوج بختی ششی و بوم فرغ ای بختی

کرامت بیای